

و ایمنی و توانگری . گفتم کارها بکه سپارم گفتم آن کس که (۱) خوشن شادسه باشد گفتم از که این باشم گفتم از دوستی که حاسد باشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد گفتم علم آموختن و عوامی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید گفتم هنر خود گفتن گفتم چون دوست باشاست بدد آمد چگونه از وی بیاید برید گفتم سه چیز بزارش کم رفتن از حالش بایرسیدن و از وی حاجت ناخواستن گفتم کارها بکوشش بود ناقصا گفت کوشش قضا را سب است گفتم از جوانان چه بهر و از پیران چه بیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم حذر از که باید کرد تارستانکار باشم گفتم از مردم چابلوس و خسیس که توانگر شده باشند گفتم سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود گفتم چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام دریاوت گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت سخاوتی که با منت بود گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است گفت عفو کردن چون قادر شود گفتم آن کیست که هرگز ببرد گفت جل و علا گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عزوجل گفتم کارها که عقلا کنند چه بیکور گفت آنکه بد را از بدی نگاهدارد گفتم از عیبها مردم کدام زبانکار است گفت آن عیب که از مردم پوشیده باشد گفتم از زیدگانی کدام ساعت صایع بر است گفت آن ساعت که بیکوئی در حق کسی بواند کرد و نکند گفتم از فرماها کدام فرما را خوار باید داشت گفت سه اول فرمان خدای عزوجل دوم فرمان عاقلان سوم فرمان پدر و مادر گفتم بهترین رنگانی چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم بدترین مرگ چیست گفت معلسی گفتم چه بهتر گفت خشودی حق عزوجل گفتم چه چیز است که مودت را خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بخلی و دانشمداری عجب و زبان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را خراب کند گفت ستودن ستمکاران گفتم دنیا بچه در توان یافت گفت بفرهنگ سیاستداری گفتم چه کنم که لطیب حاجت باشد گفت کم خوردن و کم بجواب رفتن و کم گفتن گفتم از مردمان که عاقل تر است گفت آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند گفتم خواری از چیست گفت از کاهلی و فساد گفتم ربح از چیست گفت از بهائی گفتم چیست که حجت را برد گفت طمع گفتم در جهان چه بیکسر است گفت تواضع بی منت و سخاوت

نه از بهر مکافات گفتم درجهان چه زشتتر گفت دو چیز تندی از پادشاهان و بیخیلی از توانگران گفتم اصل نواضع چیست گفت روی تازه داشتن و باخر از خود خوش بودن گفتم تدبیر از که یرسم گفت از آنکس که سه خصلت دروئی باشد دین یاک و محبت بیکان و دانش تمام گفتم بیکوئی بچند چیز نام شود گفت بنواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چیست که دیگری از آن مسغنی نیست گفت سه چیز خردمندان را مشاورت با دانایان و مرد حرب [را] اگر چه نیرومند بود از حیلت و باری و راهد [را] اگر چه یرهیز کار بود از عبادت گفتم چیست که مردمان او را بدان دوست دارند گفت سه چیز در معامله ستم ناکردن و دروغ ناکفتن و بزبان کسی را نرنجاییدن گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر خرد باشی بزرگ و نامدار گردی اگر مفلس باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروف بر گردی گفتم مال از بهر چه باشد گفت تاحق های مردم از گردن خویش بگزاری و ذخره از برای پدر و مادر بفرستی و نوشته عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست گردانی و بادوست و دشمن مواساکنی گفتم هیچ چیز نباشد که نچورد و نن را سود دارد گفت صحبت بیکان و دیدار بار و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش . ترجمه از پهلوی .
نقل از کریستوماپی شفر

۱۵ قال زرجهر . ماورثت الآباء الابناء شیئاً افضل من الادب لانها تکتب المال بالادب و بالجهل نتلفه فقعد عدما منهما . عیون الاخبار .

قیل لبرزجهر : العلماء افضل ام الاغنیاء ؟ فقال : العلماء ، فقیل له : فما بال العلماء بأبواب الاغنیاء اکثر من الاغنیاء بأبواب العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الغنی و جهل الاغنیاء بفضل العلم . عیون الاخبار .

۲۰ قیل لبرزجهر : بم أدركت ما أدركت من العلم ؟ فقال : بیکور کبکور الغراب وحرص کحرص الخنزیر و صبر کصر الحمام . عیون الاخبار .

قال سلمان : علم لا یقال به ککنز لا ینفق منه . عیون الاخبار .
کتب کسری الی بزرجهر و هو فی الحبس : کانت ثمرة علمک ان صرت بها اهلاً للحبس والقتل ، فکتب الیه بزرجهر : أما ما کان معی الجذ فقد کنت انتفع بثمرة العلم فالآن اذ لاجد فقد صرت اسفم بثمرة الصبر مع ابی کنت ففدت کسیر الخیر فقد اسنرحت من کثر السر . عیون الاخبار .

قال زرجهر : من صلح له العمر صلح له التعلم . عیون الاخبار .

قال سلمان : اوحدهت الناس بكل ما اعلم لعالوا رحم الله قائل سلمان . عیون الاخبار .

قال انوشروان للموبد : مارأس الاشياء ؟ قال : الطبيعة النقية نكتفى من الادب برائحته
ومن العلم بالاشارة اليه ، و كما يذهب البذر في السباخ ضائعاً ، كذلك الحكمة تموت بموت
الطبيعة ، و كما تغلب السباخ طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة تفسد عند غير اهلها ،
قال كسرى قد صدقت و بحق قلديناك ما قلديناك . عيون الاخبار .

صاحب رجل من القدرية مجوسياً في سفر فقال له القدرى : يا مجوسى مالك لاتسلم ؟ قال :
حتى يشاء الله ؛ قال : قد شاء الله ذلك و لكن الشيطان لا يدعك . قال المجوسى : فأنامم
اقوامها . عيون الاخبار .

... حدثنا شباية بن سوار قال : سمعت رجلاً من الرافضة يقول : رحم الله ابا
لؤلؤة ؛ فقلت : نترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه ؛ فقال : كانت
طعنته لعمر اسلامه . عيون الاخبار .

قبل له [اجعفر بن يحيى البرمكى] مالىيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحيط بمعناك و
يحكى عن مغزاك و تخرجه من الشركة ولا تستعين عليه بالفكرة والذى لا بدله منه ان يكون
سليماً من الكلف بعيداً من الصنعة ريثاً من التعقد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار .
وقال جعفر البرمكى : اذا كان الاكثار ابلغ كان الايجاز تقصيراً و اذا كان الايجاز
كافياً كان الاكثار عيباً . عيون الاخبار .

و ابوالعباس	غادية	لعز اليه	اهاليل
تمطر العقيان	راحتة	وله بالجود	تهطيل
رستمى فى ذرى شرف		زانه ناج و اكليل	
و عابه من جلالة		كرم عد و تبجيل	
ان لي فخراً مباته		فى قوار النجم مأهول	
و رجالا شربهم غندق		هم لما حازوا مباذيل	
كسرويات ابوتنا		غمر زهر مناويل .	

علان وراق . نقل از معجم الادباء . ياقوت جزو ينجم .

الدار داران ايوان و غمدان و الملك ملكان ساسان و قحطان

الارض فارس و الاقليم بابل و السلام مكة و الدنيا خراسان . از مروج الذهب .

و كان عمر يكثر الحلوة بقوم من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولا سيما ملوك العجم الفضلاء
وسبما ابوشروان فانه كان معصماً بها كبير الاقتداء بها و كان انوشروان مقتدياً بسيرة اردشير
آخذاً نفسه بها و بعهد الذى كتبناه فيما مضى مطالباً به غيره و كان اردشير متبعاً لبهم

و كورس مقتديا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذين ينبغي ان يقتدى افعالهم و سيرتهم و يتعلم سياساتهم و ينشبه بهم . نجارب الامم ابو علي مسكويه . جاب اوقاف كيب . ج ١ صفحہ ٤٥٩ .

و ذكر جبرئيل في جملة ما ذكره لأبراهيم بن المهدي يوماً انه دخل ذات يوم على الفضل ابن سهل ذي الرئاستين بعد اسلامه وهو نختن و بين يديه مصحف قرآن وهو يقرأ فيه قال : فقلت : « جون بيني نامة ايزد . » فقال : « خوش و جون كليله و دمنه . » تفسير هذا الكلام : قال جبرئيل قلت له كيف تري كتاب الله فقال طيب و مثل كليله و دمنه . تاريخ الحكماء ابن قفطى در شرح حال جبرئيل بن بختيشوع .

و بلغ كسرى فصوله من الري و ما يهيم به فكتهم ذلك من ابيه و سار متلقيا لبهرام في جنوده و قدم رجلا من نقابه و امره ان يأتي عسكر بهرام متكررا فينظر سيرته و يعرف له كنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمدان فاقام في عسكره حتى عرف جميع امره ثم انصرف الي كسرى فاخبره ان بهرام اذا سار كان عن يمينه سردان سينه الرويدشتي و عن يساره يزدجشنس بن الحلبان و ان احدا من جنوده لا يطعم نفسه في اغنصاب احد من الرعية مقدار حبة فما فوقها و انه اذا نزل المنزل دعا بكتاب كليله و دمنه فلا يزال منكبا عليها طول نهاره فقال كسرى لخاليه بندوية و بسطام ماخفت بهرام قط كخوفي منه الساعة حين اخبرت بارمانه النظر في كتاب كليله و دمنه لان كتاب كليله و دمنه يفتح للمرء رأياً افضل من رايه و حزمياً اكبر من حزمه لما فيه من الآداب و الفطن . الأخبار الطوال ابو حنيفة دينوري .

آل سهل اسم عيون بنى سا سان جودا و نجدة و حلوما
اي فضل و اي بذل وجود لم يحالف ذا الجود ابراهيم
كسروى تلفاه في الحرب لينا قسورياً و في الندى حكيم . بحري . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بعقد الثريا و يداه بالجود موصولان
يا ابا القاسم المقسم في اللجسد ليوم الندى و يوم الطعان
قد ورت العلياء عن اردشير و قباز و عن انوشروان . بحري . در مدح حسين بن حسن بن سهل .

وقالوا ان طهمورث لما انصل به الانذار و ذلك قبل كونه بمائتين و احدى و ثلاثين سنة امر باختيار موضع في مملكته صحيح الهواء و التربة فلم يجدوا احق بهند الصفة من اصهبان فامر بنجليد العلوم و دفنها في اسلم المواضع منه وقد بشهد لذلك ما وجد في زماننا

يحيى مدينة اصفهان من اللال التي انشقت عن بيوت مملوكة اعدالا كثيرة من لعاء الشجرة التي يلبس بها القسي والترسة وتسمى التوز مكسوبة بكسابة لم يدبر ماهي وما فيها . ازالآثار الباقية ، تاليف ابي ريجان محمد بن احمد البيروني الحوارزمي .

٥ . . . لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صكك مجله في شعبان فقال عمر اى شعبان الذي نحن فيه اوالدى هوآت بم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيما دهمه من الحيرة في اسر الاوقات فقالوا يجب أن تعرف الحيلة في ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستعملوه ذلك فقال ان لنا حساباً نسميه ماه روز اي حساب الشهور والايام فعربوا ماه روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وما عليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضعوا للناس تاريخاً يتعاملون عليه . . . الآثار الباقية .

١٥ وكان السبب في ذلك على ما ذكر ابوبكر الصولى في كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصبهاني في رساله في الاشعار السائرة في النيروز والمهرجان ان الموكل ينسا هو يطوف في مصيد له اذ رأى ررها لم يدرك بعد ولم يسحصد فقال اسأذني عبيدالله بن يحيى في فتح الحراج وارى الزرع احصر فمن ان يعطى الناس الحراج فقيل له ان هذا قد اضر بالناس فهم يقترضون و يسلفون وينجلون عن اوطانهم و كثر لهم شكائاتهم و ظلمهم فقال هذا شىء احدث في ايامى ام لم يزل كذا فقيل له بل هو حار على ما أسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج في ابان النيروز وصاروا به فدوة للملك العرب فأحصر الموبد وقال له قد كثر الحوض في هذا ولست اعدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتحون الحراج على الرعية معما كانوا عليه من الأحسان والبطر ولم استجازوا المطالبة في مثل هذا الوقت الذى لم تدرك فيه الغلات والزررع فقال الموبد انهم وان كانوا يمنحونها في الورور فما كان يحيى الا وقت ادراك الغلات فقال وكيف ذلك فبين له حال السنين و كمياتها و احيائها الى الكبس ثم عرف ان الفرس كانوا يكسونها فلما جاء الاسلام عطل واضر ذلك بالناس واجتمع الدهاميه زمن هشام بن عبد الملك الى خالد السرى فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النيروز شهرا فأبي . . . فلما كان امام الرشيد اجتمعوا الي يحيى بن خالد بن برمك وسألوه ان يؤخر النيروز نحو الشهرين فعزم على ذلك فكلم اعدائه فيه فقالوا انه يعصب للمجوسية فاضرب عن ذلك وبقى الامر على حاله فاحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولى و امره ان يوافق الموبد على ما ذكره من النيروز و يحسب الايام ويجعل له قابوناً غير منفر و ينشى عنه كساباً الى بلدان المملكة في ماخر النيروز فوقع العزم على تاخيرها الى سبعة عشر يوماً من حزيران ففعل ذلك

و نفذت الكسب الي الافاق في المحرم سنة ثلث و اربعين ومانين فقال البحترى في ذلك قصيدة يمدح فيها المتوكل ويقول .

ان يوم النيروز قد عاد للعهد الذي كان سنة اردشير
ات حوالة الي الحالة الاولي وقد كان حائرا يستدير
فانفذت الحجاج فيه فلا مة في ذاك مرفق مذكور

منهم الحمد و النساء و منك العدل فيهم و النائل المشكور . الآثار الباقية .

واما اهل خوارزم وأن كانوا قصصاً من دوحة الفرس وبعثة من سرحتهم فقد كانوا

مقتدين باهل السغد في اول السنة وموضع الحاق الزوائد . . . ووجدتهم يسمون في تسمية

اول يوم من الزوائد الي ألحقت بأحر اسبنداريجي ابتداء هم باول يوم من الشهر وكذلك

على الولاء الي ان يكون اسم الخامس منها اسبنداريجي ثم يتدثون عودا بربمزد و هو اول

ناوسارجي ولا يستعملون فيها اسماء علي حدة ولا يعلمون بها و آنا اظن ان ذلك كان لهم

بمثل الاخلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد ثم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلي

كسبهم و قتله هـ اريد بهم واحراقه كسبهم وصحفيهم بقوا امين يقولون (١) فيما يحتاجون اليه علي

الحفظ فلما طال عليهم الأمد فانهم ما اخلف فيه وحفظوا ما انفق عليه . الآثار الباقية .

١٥ و تاريخهم [تاريخ الفرس] فيما يدعهم بتقسم من لده [من لدن كيومرث] اثلاثاً

فالتقسيم الاول منه الي قبل الاسكندر دارا و تسلطه علي ممالك الفرس و نقله

خزائن حكمتهم الي بلاده والثاني من ذلك الوقت الي ظهور اردشير بن بابك ورجوع

الملك الي قراره والثالث من حيثئذ الي مقل يزدجرد بن شهريار و زوال ملك آل ساسان

وطهور الاسلام . الآثار الباقية .

٢٠ و مدة الاشغاية اذ في بدخول العجمانية لاشت حال الفرس فيها و اهتمامهم لانفسهم

واشغالهم بما يسلمهم عن حفظ الارواح بما لقيهم من جهة الاسكندر وخلفائه من الروم

و بعده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنافس به ويتنافس

فيه من الصنائع البديعة حتى انه احرق اكر كتاب الدين وخرت الابنية العجيبة كالي في جبال اصطخر

المعروفة في زماننا بمسجد سليمان بن داود و التي النار فيها فقال ان آثار الحرق باقية في

٢٥ مواضع منها الي يومنا هذا . الآثار الباقية .

و من المناسبات العجيبة ايوان كسرى بناء سابور ذوالاكتاف فلم ينمه ابرويز بن هرمز

وبني في بيف وعشرين سنة وطوله مائة ذراع في عرض خمسين ذراعاً في سمك مائة ذراع

منى بالجص و الآجر وطول كل شرفة مائة خمسة عشر ذراعاً ولما ملك المسلمون

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه الف الف دينار ذهب والايوان الى الان موجود . ومن الماشي العجبة شادروان تسر سناه ساور دوالا كفاف بالصحرا واعمدة الحديد وملاط الرصاص جعله سكرا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من بهر دجيل حتى يطفو عليه و يدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل . ومنها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهذمة لايبس فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة حارية قد اوزت من بس الحجارة . نحة الدهر شمس الدين ابي عبد الله محمد بن ابي طالب الانصاري الصوفي الدمشقي .

قال ابو شروان لبرجمهر اي الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن قال فأخوان يسرون عيه قال فان لم يكن قال ففي صامت قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابوالحسن علي بن محمد ماوردي .

وقال ساور بن اردشير العقل نوعان احدهما مطبوع والآخر مسموع ولا يصلح واحد منهما الا لصاحبه فأخذ ذلك بعض الشعراء فقال :

رأيت	العقل	نوعين	فمسموع	و	مطبوع
ولا	ينفع	مسموع	اذا لم يك	مطبوع	
ككالا	ينفع	الشمس	وضوء العين	ممنوع	ادب الدنيا والدين .

وكات ملوك الفرس اذا غضت على عاقل حسسه مع جاهل . ادب الدنيا والدين .
وقد قيل لبرجمهر ما الحكم ما تعانون الجهال فقال انا لانكف العمى أن بصروا ولا الصم أن يسموا . ادب الدنيا والدين .

قيل لبرجمهر ما اعجب الاشياء فقال نوح الجاهل وأكداء العاقل . ادب الدنيا والدين .
قال بعض حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغبر حيث يجب قعدت وانت كبير حدث لاجب . ادب الدنيا والدين .

قال برجمهر من العلم ان لا تحقر شيئاً من العلم ومن العلم بفضيل جميع العلم . ادب الدنيا والدين .
قال برجمهر ان يكن الشغل محبذة فالفراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .
ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ما سمت اليه نفسه سدها وقال هذا سرور لولا انه غرور
و نعيم لولا انه عديم وملك لولا انه هلك و غناء لولا انه فناء و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مفقود و غنى لولا انه منى و ارتفاع لولا انه اصعاع و علاء لولا انه بلاء
و حسن لولا انه حزن وهو يوم لو وثق له بندي . ادب الدنيا والدين .

- قال ابن المقفع قابل المدح كمدح نفسه . ادب الدنيا والدين .
- وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا آتاً قال اذا كان الذي ينبغي أن يعمل في حياته معمولاً . ادب الدنيا والدين .
- قال ابوهريرة رضي الله عنه سببت العجم بن يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فنهى عن ذلك وقال لا تسبوا فانها عمرت بلاد الله تعالى فعاش فيها عباد الله تعالى . ادب الدنيا والدين . ٥
- قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغب الرعية عن طاعته . ادب الدنيا والدين .
- وعتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال هم المرضى ونحن الاطباء فاذا لم نداوهم بالعفو فمن لهم . ادب الدنيا والدين .
- وكتب كسرى الى ابنه هرمز يا بني استقل الكثير مما تعطي واستكثر العليل مما تأخذ وأن قرة عيون الكرام في الاعطاء و سرور اللثام في الاخذ ولا تعد الشحيح اميناً ولا الكذاب حراً فانه لاعفه مع الشح ولا مروءة مع الكذب . ادب الدنيا والدين .
- قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان قدر على المعروف ولا تصطنعه حتى يفوت . ادب الدنيا والدين .
- قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه مدوح بكل لسان و مزين به في كل مكان و باق ذكره على ايام الزمان . ادب الدنيا والدين . ١٥
- قال بزرجمهر النعمة التي لا يحسد صاحبها عليها الواضع والبلاء الذي لا يرحم صاحبه منه العجب . ادب الدنيا والدين .
- وحكى ان بعض ملوك الفرس كتب كتاباً و دفعه الى وزير له وقال اذا غضبت فنا و ائنه و كان فيه « مالك والغضب اما انت نشر ارحم من في الارض يرحمك من في السماء . » ٢٠
- ادب الدنيا و الدين .
- وكان بعض ملوك الطوائف اذا غضب القى عنده مفاتيح رب الملوك فيزول غضبه . . . و كانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم . . . و كتب ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً واخرى منك تحقن دماً وان نفاذ امرك مع كلامك فاحرس في غضبك من قولك أن تخطيء و من اولئك ان يغير و من جسديك ان يجف فان الملوك نعاقب قدرة و تعفو حلماً . ادب الدنيا والدين . ٢٥
- قيل لانوشروان ما الذي لاخير فيه قال ماضني ولم ينفع غيري او ضرّ غيري ولم ينفعني فلا اعلم فيه خيراً . ادب الدنيا والدين .
- قال ابن المقفع كان مكتوباً في قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك . ادب الدنيا والدين .

- قال انوشروان ان احببت أن لا تقتم فلا تقتن ما به تهتم . فأخذه بعض الشعراء فقال :
- الم تر ان الدهر من سوء فعله يكدر ما اعطى ويسلب ما اسدى
فمن سره ان لا يرى ما يسوءه فلا يتخذ شيئاً يخاف له فقدا . ادب الدنيا والدين .
- ولما قتل بزرجمهر وجد في جيب قميصه رقعة فيها مكتوب اذا لم يكن جد فقيم الكد وان
لم يكن للامردوام فقيم السرور و اذا لم يرد الله دوام ملك فقيم الحيلة . ادب الدنيا والدين .
- فإذا اسنشار الجماعة فقد اختلف اهل الرأي في اجتماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم
به فمنهب الفرس ان الاولى اجتماعهم على الارتياح واجالة الفكر ليذكر كل واحد منهم ما قدحه
خاطره وانجبه فكره حتي اذا كان فيه قدح عورض او توجه عليه رد نوقض كالجدل الذي
تكون في المناظرة وتقع فيه المنازعة و المشاجرة فانه لأبقي فيه مع اجتماع القرائح عليه خلل الأظهر
ولازلل الابان . و ذهب غيرهم من اصناف الامم الى ان الاولى اسنرار كل واحد بالمشورة
ليجبل كل واحدة منهم فكره في الرأي طمعا في الخطوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .
- وقالت الفرس في حكمها أضعف الحيلة خير من اقوى الشدة و اقل الثأني خير من اكثر
العجلة و الدولة رسول القضاء المبرم و اذا استبد الملك برأيه عميت عليه المرشد . و اذا
ظفر رأى من حامل لا يراه للرأي اهلا و لا للمشورة مستوجبا اغتمه عفواً فان الرأي كالضالة
تؤخذ ابن وجدت ولا يهون لمهابة صاحبه فيطرح فان الدرلة لا يوضعها مهابة غائصها والضالة لا تترك
لذلة واجدها . ادب الدنيا والدين .
- قال انوشروان من حصن سره فله بتحصيله خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات
واظهار الرجل سر غيره اقبح من اظهار سر نفسه لانه يبوء باحدى وصمين الخيانة ان كان
مؤتمنا او النسيعة ان كان مستودعا . ادب الدنيا والدين .
- ... وقال انوشروان لابنه هرمز الكامل المروعة من حصن دينه و وصل رحمه و أكرم
اخوانه . ادب الدنيا والدين .
- قال لبعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبذل لك ماله عند الحاجة و نفسه عند النكبة
و يحفظك عند المغيب . ادب الدنيا والدين .
- قيل لأوشروان هل من احد لاعيب فيه قال من لاموت له . ادب الدنيا والدين .
- و قد قال بزرجمهر من تعير عليك في مودته فدعه حدث كان قبل معرفه . ادب الدنيا والدين .
- حكى ان الموبد سمع ضحك الخدام في مجلس انوشروان فقال اما سمع هؤلاء الغلمان
فقال انوشروان انما لهم يهابوا اعداؤنا . ادب الدنيا والدين .
- وقال عمرو بن العس لسهقان نهر تيرى يتم ينبل الرجل عندكم فقال بترك الكذب فانه

لا يشرف إلا من يوثق لقوله و بقيامه بأمر أهله فإنه لا ينبل من يحتاج أهله إلى غيره و بمجابة الرب فإنه لا يعز من لا يؤمن أن يصادف على سوءة و بالقيام بحاجات الناس فإنه من رجي الفرج لديه كثرت غاشيه (١) . كامل أبو العباس محمد بن يزيد مرّد .

قال بزجمهر من كثر أدبه كثر شرفه و ان كان قبل وضعها و بعد صيته و ان كان خاملاً و ساد و ان كان غريباً و كثرت الحاجة إليه و ان كان مقترأ . كامل مرّد .

قيل لرجل من ملوك العجم متى يكون العلم شراً من عدمه قال اذا كثر الادب و نقصت القريحة . از كامل مرّد .

قال اردشير من لم يكن عقله اغلب خلال الخير عليه كان حفته في اغلب خلال الخير عليه . كامل مرّد .

١٠ و في عهد اردشير و قد قال الأولون منا عدل الشيطان انفع للراعية من خصب الزمان . كامل مرّد .

ويروي عن محمد بن المنذر بن الاجدع الهمداني قال دفع اليّ الحجاج آزاد مرد بن الهربد

و امرني ان استخرج منه و اغلظ عليه فلما انطلقت به قال لي يا محمد ان لك شرقاً و ديناً و ابى لا اعطى على القسر شيئاً فاستاذني و ارفق بي قال ففعلت فأدّى اليّ في أسبوع خمسمائة الف

١٥ قال فبلغ ذلك الحجاج فغضبه و اسزعه من بدى و دفعه الى رجل كان يتولى له العذاب فدق

يديه و رجليه ولم يعطهم شيئاً قال محمد بن المنذر فاني لأمر يوماً في السوق اذا صاح

بي يا محمد فالفت فاذا به معرضاً على حمار مدقوق اليدين و الرجلين فحفت الحجاج ان اتته

و بذمت منه فلت إليه فقال لي ابك و آيت متى ما ولي هؤلاء فاحسنت و انهم صنعوا بي

ما ترى و لم اعطهم شيئاً و هبنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهي لك قال فقلت له ما كنت

٢٠ لأخذ منك على معروفى اجرا ولا لارزاك على هذه الحال شيئاً قال فاما اذا آيت فاسمع

احديثك حدثني بعض اهل دينك عن نبيك ا لله قال اذا رضى الله عن قوم امطرهم في وقته

و جعل المال في سمحاتهم و اسعمل عليهم خيارهم و اذا سخط عليهم اسعمل عليهم شرارهم

و جعل المال عند بعلائهم و امطرهم المطر في غير حينه . قال فاصبرفت فما وضعت ثوبي حتى

اتاني رسول الحجاج فأمرني بالسير إليه فالفيتته حالسا على فرشه و السيف منتضى في يده فقال لي ادن فدنوت

٢٥ شيئاً ثم قال ادن فدنوت شيئاً ثم صاح الثالثة ادن لا ابا لك فقلت ما بي الي الذنوب من حاجة وفي يد الامير

ما ارى فاضحك الله سنة و اغمد سيفه حتى فقال لي اجلس ما كان من حديث الخبيث فقلت له

(١) الدهقان بالكسر او بالصم التاجر و زعيم ملاحى العجم و رئيس الاقليم فارسي

معرب . و نهر تيرى بالاهواز . نقل از حواشى كامل .

أيها الأمير والله ما غششتك منذ استنصحتني ولا كذبتك منذ استخبرتنني ولا اختتكت منذ ائتمنتني
 ثم حدثته الحديث فلما صرت الي ذكر الرجل الذي المال عنده اعرض عني بوجهه و اوما الي
 يده و قال لا تسه ثم قال ان للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث . كامل مبرّد .

قال ابوالعباس و قد كتب رسول الله صلى عليه و سلم الي هوزة بن علي يدعوه كما كتب
 الي الملوك و كان هوزة يجيز لطيفة كسرى في البر بجنّيات اليمامة واللطيمة الابل تحمل الطيب والبز
 ووفد هوزة بن علي على كسرى بهذا السب فسأله عن بنيه فذكر منهم عددا فقال ايهم احب اليك
 فقال الصغير حتى يكبر و الغائب حتى يقدّم والمريض حتى يصح فقال له كسرى ما غداؤك في بلدك
 فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه « هذا عقل الخبز » يفضله على عقول اهل البوادي الذين يفتنون اللبن
 و التمّر . كامل مبرّد .

وكانت للنعمان خمس كتائب احداها الوضائع و هم قوم من الفرس كان كسرى يضعهم
 عنده عدّة و مددافقيمون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان في رأس الحول ردّهم الي
 اهلهم و بعث بمثلهم و كتيبة يقال له الشهباء و هي اهل بيت الملك و كانوا يبيض الوجوه يسمون
 الاشاهب و كتيبة ثالثة يقال لها الصنائع و هم صنائع الملك . . . كامل مبرّد .

ويروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيّب فقال لي يوماً
 من احوالك فقلت امي فتاة فكأنتي نقصت في عينه فامهلت حتى دخل عليه سالم بن عبدالله بن
 عمر بن الخطاب رحمه الله فلما خرج من عنده قلت يا عمّ من هذا فقال يا سبحان الله انجهل
 مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبدالله من عمر قلت فمن امه قال فتاة قال ثم اتاه القاسم
 ابن محمد بن ابي بكر الصديق رحمه الله فجلس عنده ثم نهض فقلت يا عمّ من هذا فقال اتجهل
 من اهلك منه ما اعجب هذا هذا القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق قلت فمن امه قال فتاة

فامهلت شيئاً حتى جاءه علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه فسلم عليه ثم نهض
 فقلت يا عمّ من هذا فقال هذا الذي لا يسمع مسلماً ان يجهله هذا علي بن الحسين بن علي بن
 ابي طالب قلت فمن امه قال فتاة قال قلت يا عمّ رأيتني نقصت في عينك لما علمت اني لام
 ولد أفمالي في هؤلاء اسوة قال فجعلت في عينه جدّاً و كانت ام علي بن الحسين سلافة من
 ولد يزيد مجرد معروفة النسب و كانت من خيرات النساء ويروى انه قيل لعلي بن الحسين رحمه الله

انك من ابرّ الناس ولست تأكل مع امك في صحفة فقال اكره ان تسبق يدي الي ما قد سبقت
 اليه عينها فاكون قد عفتها وكان يقال له ابن الخيرتين (بتحريك الياء افصح) لقول رسول الله
 صلى الله عليه و سلم لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش و من المعجم فارس . . .
 كامل مبرّد .

كتب الحكم بعد ان فاطنه (اى الحرير) الى الحجاج وذلك في اول سبه انه قدم على اعرابي باقعة لم ار مثله (يريد داهية و الباقية طائر حذر) فكتب اليه الحجاج أن يحمله معه فلما دخل عليه قال له بلغنى أنك ذوبديهة فقل فى هذه الجارية (لجارية قائمة على راسه) فقال جرير ما لى ان اقول فيها حتى اتاملها وما لى ان اتأمل جارية الامير فقال بلى فتاملها و اسئلها فقال لها ما اسمك يا جارية فامسكت فقال لها الحجاج تخبريه يا لخناء فقالت امامة . فقال جرير :

ودع امامة حان منك رحيل ان الوداع لمن تحب قليل
مثل الكتيب تمايلت اعطافه فالريح تجبر متنه و تهيل
هدى القلوب صواديا تيمتها وارى الشفاء وما اليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل اليها خذها هى لك فضرب بيده الي يدها فتمنعت عليه فقال :

ان كان طبعكم الدلال فانه حسن دلالك يا امام جميل ١٠

فانسضحك الحجاج وامر بتجهيزها معه الى اليمامة و خبرت انها كانت من اهل الرى و كان اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففى ذلك يقول :

اذا عرضوا عشرين الفاً تعرضت لام حكيم حاجة هى ماها
لقد زدت اهل الرى عندى مودة و حبت اضعافاً الى المواليا

فاولدها حكيماً وبلالا وحرزة بنى جرير هؤلاء من اذكر ولدها ، ويقال ان الصمانى [الشاعر] قال ١٥
بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال با ابن ام حكيم فقال له بلال ماتذكر من ابنة دهقان و اخيذة رماح و عطية ملك ليست كامك النى بالمروت تغدو على اثر ضأها كانما عقبها حافرا حمار كامل مبرد .

و قال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السراري لانهم يجمعون ٢٠
عز العرب ودهاء العجم . كامل مبرد .

قال ابو عبيد واصل المثل [اى مثل الحق من راعى ضان ثمانين] ان اعرابيا بسر ٢٥
كسرى بشرى سرها فقال له سلى ماشئت فقال اسئلك ضأنا ثمانين . فضرب به المثل فى الحق .
از حواشى بر كامل مبرد .

قال اردشير بن بابك : ان للآذان حجة و للقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن ٢٥
ذلك استجماماً . و كان ابوشروان يقول القلوب بحاج الي اقواتها من الحكمة كاحتياج الابدان الي اقواتها من الغذاء . كامل مبرد .

قال اردشير الداء فى كل مكتوم . كامل مبرد .

ويروى ، لابل كانه لا يشك فيه ، ان بساراً كان يتمصب للنار على الارض و يصبوب

- راى ابليس لعنه الله في امتناعه من السجود لآدم عليه السلام ويروى له :
- الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكات النار . اركامل مبرد .
- وخرج فيروز حصين في مواليه فلم يزل يرميهم بالنشاب هو ومن معه فأثر ارجيلا فصرع
- يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامي عنهما اصحابهما حتى ركبا وسقط فيروز
- حصين في الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه فوهب له فيروز حصين عشرة آلاف
- درهم واصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فحمل لارى الآ قبلا او صريعا فقال للمهلب يا
- اباسعيد كدنا نفضح فقال خندق على نفسك فان لا تفعل عادوا اليك فقال اكفنى امر الخندق
- فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الا عمل فيه فصاح بهم الجوارح والله لولا هذا الساحر
- المزوني لكان الله قد دمر عليكم وكانت الجوارح تسمى المهلب الساحر لاهم كانوا يدبرون
- الامر فيجدونه قد سبق الى نقض تديدهم . . . وكان فيروز حصين رجلا جيّد البيت في المعجم
- كريم المحتد مشهور الآباء فلما اسلم والي حصينا وهو حصين بن عبدالله العنبرى من بنى العنبر
- ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعا جوادا نبيل الصورة
- جهير الصوت وتروى الرواة ان رجلا من العرب كانت امه فتاة فقاول بنى عم له فسبوه
- بالعجبية ومّر فيروز حصين فقال هذا خالى فمن منكم له خال مثله وظن ان فيروز لم يسمعها
- وسمها فيروز فلما صار الى منزله بعث الى القتي فاشترى له منزلا و جارية ووهب له عشرة
- آلاف درهم ومن مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقاوذ نادى منادى
- الحجاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم ففصل فيروز من الصف فصاح بالناس
- من عرفنى فقد اكفى ومن لم يعرفنى فأنا فيروز حصين وقد عرفتم مالى و وقائى من اتى
- برأس الحجاج فله مائة الف فقال الحجاج والله لقد ركنى اكثر اللفت واتى ليين خاصتى فاتى به
- الحجاج فقال له أنت الجاعل في رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لأمهدنك
- ثم لاحملك ابن المال قال عندى فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الى الناس
- حتى اجمع لك المال فلعل قلبك يرق لى ففعل الحجاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائعه
- واعق رقيقه وصدق بماله ثم ردّ الى الحجاج فقال شأنك الآن فاصنع ماشئت فشد في القصب
- الفارسى ثم سل حتى شرح ثم نضح بالحل والملح فما تأوه حتى مات . كامل مبرد .
- الاصمعي قال قال رحل : بنات العم اصبر والغرائب انجب وما ضرب رءوس الابطال
- كابن اعجبية . عيون الاخبار .
- قال ابن المقفع الدين رقى فاطر عند من تضع نفسك . عيون الاخبار .
- ان الصحابة رضوا الله عنهم لما ابوا المدينة بسبي فارس في خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات ليزدجرد اشترهمن علي بن ابيطالب و دفع واحدة لعبد الله بن عمر ، و اخرى لولده الحسين و اخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق فاولد عبد الله امه سالما و اولد الحسين امه ولده زين العابدين و اولد محمد بن ابي بكر امته ولده القاسم . از تعليقات بر عيون الاخبار ابن قتيبه ، نقل از وفيات الاعيان .

٥ كان اهل المدينة يكرهون اسحاذاهيات الأولاد حتى شأ فيهم علي بن الحسين و القاسم بن محمد بن ابي بكر و سالم بن عبد الله بن عمر ففاقوا اهل المدينة فقها و ورعا فرغب الناس في السراري . عيون الاخبار .

١٠ و قرأت في كتاب الآئين ان الرجل اذا اجتمع فيه قصر و سبوة و حول و عزم و شدة كان لا يستعمل في دار الملك و يحال بينه و بين التصدير للملك وكذلك المرأة البرشاء و الرضاء . عيون الاخبار .

قيل ليزرجهور بن البهركان الفارسي اى شىء استر للعي ؟ قال عقل يجمله . قالوا فان لم يكن له عقل ؟ قال فعال يستره . قالوا فان لم يكن له مال ؟ قال فأخوان يعيرون عنه . قالوا فان لم يكن له اخوان يعيرون عنه ؟ قال فيكون ذاصت . قالوا فان لم يكن ذاصت ؟ قال قموت وحي خير له من ان يكون في دار الحياة . البيان والتبيين للجاحظ .

١٥ وكان اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد ولذلك قيل له النردشير وجمله مثالا لدار الدنيا و اهلها فرس الرقعة انى عشر بيتا بعد شهر السنة و حمل القطع ثلاثين قطعة بعدد ايام كل شهر و الفصوص مثل القدر و ثقله بأهل الدنيا . از مقدمة محمد بهجة الانرى برادب الكتاب صولى شطرنجى .

٢٠ وحدثني عمرو بن تركى القاضى قل حدثنا القحذهى قال كان على خاتم الريد للاكاسرة صورة ذباب يريدون بذلك ان لا يحجب كما ان الذباب لا يمكن احداً ان يحجبه قال و كانت الحواشيم في خزائن الملوك لا تدفعها الى الوزراء . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

٢٥ اصل هذه الكلمة [اى الترجمة] فارسية وكذلك الرحمان وقد تكلمت بها العرب بعد ذلك و عربها . . . قال الصولى هو [اى الديوان] اسم فارسي تكلمت به العرب فقالوا ديوان ولم يقولوا ديوان بفتح الدال كما قالوا ديباح ولم يقولوا ديباج . . . ثم توفى ابو بكر رضى الله عنه و قام عمر بعده فأبى ابو هريرة مال من الجرين و كان مبلغه ثمانمائة الف درهم وفي اخرى خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال له قد جاءكم مال فان شئتم كله لكم كپلا وان شئتم عددا لكم عددا فقال له الفيرران - وروي ان عمره قال له - ان العجم بدون ديواناً لهم يكتبون فيه الاسماء وها لواحد واحد . فأمر باتخاذ الديوان . ادب الكتاب صولى .

وقد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف يعلم عاملك بخبره . قال فما ترى . فاشار بالديوان فعمله وجعل المال فى بيت مال وجعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمرو بن تركى قال حدثنا القعزى قال : كان بالبصرة والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية و ديوان بالفارسية و بالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية . فحول ديوان العراق الى العربية ابوالوليد صالح ابن عبد الرحمن البصرى وهو هولى بنى مرة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزيدان فروخ على الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له الغزاة ان زيادا قال فاستكتب عليهما زيدان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح قربه فقال لزيدان فروخ ان الامير يقدمنى عليك وانت سبى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زيدان فروخ لا بد للحجاج منى لانه لا يجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئاً منه بين يدي ففعل فقال زيدان فروخ لكتابه الفرس التمسوا مكسبا غير هذا .

قال و قدم الحجاج ضالماً فقلب صالح الديوان الى العربى و كان كتاب العراقين كلهم غلماناً و تلاميذه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفى) و وجوه خمسة : منها ما افاء الله على المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب و انتقال الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فى و ليس بغنمة ، كالذى فعل عمر رضى الله عنه فى كنز الفخيرجان وقد انى به السائب وقد ولاء قسمة الغنائم بنهاوند لما فتحها الله على المسلمين ، جمع السائب الغنائم فقسماها ، ثم جاء من دله على الكنز ، فاستخرجه ، و كان سقطين من جوهر فأتى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنها بين الذرية ولم يأمره ان يخمسه فتبين انه جعله فيثاً ولم يجعله غنمة . ادب الكتاب صولى .

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل نجران و قبل صلى الله عليه وسلم من المجوس الجزية . ادب الكتاب الصولى .

حدثنا ابوعاصم قال رأيت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يا ابن رسول الله حدثنى قال افى هذا الموضع فقلت ان رأيت ولو حديثاً فقال سمعت ابى يقول قال عمر بن

الخطاب لست ادري ما اصنع بالمجوس فقام اليه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسئل عنهم فقال : استنواهم سنة اهل الكتاب . ادب الكتاب صولى . حدثنا الوليد بن هشام القحظمي قال قال الحجاج يوماً للدهاقين وقد اجتمعوا عنده كم كان عمر بن الخطاب يجبي السواد قالوا مائة الف الف درهم قال فكم جباه زياد قالوا مائة الف الف قال فكم نجبيه نحن اليوم قالوا ثمانين الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جميل ابن بصيرى دهقان الفلوجيين هذا كله لبيتين قالهما شاعركم الحارث بن حلزة قال وما هما قال لقوله :

لاتكسع الشول باغبارها انك لاتدرى من الناتج
واصبب لأضيفك البانها فإن شر اللبن الوالج .

فاستعمل عمالكم هذا فخرت الدنيا . و معنى اليتيم ان العرب كانت اذا أخصبت
عاما لم تستقص الحلب وتركت في الضروع بقية و كسعت الضروع بالماء البارد لبراد اللبن
فيكون اقوى لظهورها فان كان في العام المقل جذب كان فيها فضل و قوة حتى لا ينقطع
اللبن فقال هذا الشاعر لانكسع الشول وهى النوق باغبارها وهى بقايا البانها انك لاتدرى من الناتج اى
لعله ان يغار عليك فنؤخذ او تموت فيأخذها الوارث فالصواب ان ننعجل منفعتها . اى فعمل
العمال هذا واخذوا العاجل ولم يعمروا للامام المقبل فقص الخراج لذلك . ادب الكتاب الصولي .
و [اسكندر] حكما عجم را بياورد وكتب حكمتشان جمع كرد وبنوشت و ترجمه كرد بزبان
يونانى و يونان فرستاد سوي ارسطاطاليس و سوي حكماى يونان و از عراق و موصل خراب
نکرد وليكن هر چند بنوانست از بارس خراب كرد و همه مهتران بارس را بگشت و ديوانهاى
دارا هم بسوخت و چون خواست رفتن بجز شهرى ملكى كرد تا كس مركبى را فرمان
نكند تا آن پادشاهى زودتر ويران شود و خود يكى با ديگر كشتن كنند و خويشتن را هلاك
كنند . ترجمه تاريخ طبرى بلعمى .

و قعقاع از مداین بگذشت و از پس يزد گرد بشد نيافش اختى ضعيفانرا بيافت و بگشت
و هر چه خواسته يافت برگرفت و سعد چون قعقاع را بفرستاد خود با همه سپاه بر نشست و
روي بمداین نهاد و چون بمداین آمد كس را نيافت و نگاه كرد كوشكها و باغها ديد . . .
و سعد اندر شهر فرو نيامد و اين ايوان هنوز بمداین بجای است صد و بيست رسن
درازبای و صد رسن بالا و بجای خشتهای پخته خشتهای سنگين است تراشیده و بدان
بنا کرده و دوازده ستون بر رواق زده هر سنونى صدرش از سنگ تراشیده و آن ايوان را
كسرى بن قباد بنا کرده تا روز مظالم نخت زرین آنجا بنهادى . سعد سپاه را گرد كرد و بدان

ایوان فرود آمد و خود بایوان اندر شد . . . و عمر بن مقرن را بر غنایم کرد و منادی مانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیک وی آورند تا گرد کند آنگاه میان شما قسمت کند و خود بر نشست و بعد این اندر آمد و نکوشک کسری فرود آمد و آن خوابها [کذا] آکنده دید از خواسته که عدد آن کس نداست الا خدای عز و جل از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش . و لشکر پرا کند و خواسته را گرد می کرد و نزدیک عمر بن مقرن بردید و قعقاع قابل بهروان برفت و هر خواسته که یافت [و گرفت] تا چندین خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند و دیگر بر بخشیدند بر شصت هزار مرد هر مردی را دوازده هزار درم آمد و چیزهای بود که نتوانستند شکستن و بجزایه عمر فرسایند و ادرس چیز که یافته بودند ایشارا بدان حاجت بود از آن جمله یکی آن بود که قعقاع بیل بهروانی یکی اشیری [کذا] یافت بروی حقه صدوق و اندر وی پیراهن کسری بود از سر و آید یافته و میان هر سر و آید یافته صدوق سرخ و دیگر جامهای زر بفت و تاج کسری یافتند و انگشترین وی و ده دست جامه تن وی همه زر بفت و اندرو سلاح کسری زره زرین و خود و ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره داوودی و نه شمشیر گرانمایه همچنان سرد امر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و از آن نیز آنچه بود و اندر خزانه سلاح اسبی یافتند زرین رسی سیمین و گوهرها اندر وی مشاهده سرخ و یک اشتر یافتند سیمین او را یک بچه زرین بروی زینی سیمین و آنرا نیز عمر فرستاد و از آن چیزها نیز یکی آن بود که اندر خزینه فرش باطی بود دیا سیصد رش بالا اندر شصت رش اندر بها و آنرا رستمی خواندندی و ملکان عجم آنرا باز کردند و بدان نشستندی بدان وقت که اندر جهان سبزی و شکوفه ماندی و بر لهای آن برکراه گرداگرد زهرد یافته بود چنانکه هر چه اندر جهان که بنگرستی پنداشتی که مقبله جاراست یا کشته زاری و اندرون همه کوهها مشاهده رنگ هر چه اندر جهان اسپرغمی است و شکوفه چنانکه چون دو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن ساط نیز عمر فرستاد و از آن چیز های دیگر بود که در خزینه آنگینها یافتند پر کافور و عنبر و مشک و بجزور آن نیز عمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت کرد و پنج يك آن نیز عمر فرستاد و چون آن خواستهها نیز مدینه رسید عمر رضی الله عنه بفرمود تا مرکز مدینه بنهادد و مردمان مدینه نامند و آن خواستهها را بدیدد و از آن خیره نامند پس عمر رضی الله عنه آن همه را میان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دهوان وی که نهاده شود [کذا] داد و از آن ساط مقدار يك دست علی بن ابی طالب را رضی الله عنه داده بود هشت هزار درم فروخت و خلق جهان از مشرق و مغرب و مصر و یمن روی اندر مدینه نهادند و هر یک آن گوهرها و زر و سیم و این فتح مداین ماه صفر بود سال شانزدهم از هجرت و پردگردد برفت و بطولاً شد و سمد وقاص [نامه] عمر کرد و دستوری خواست که از پس وی شود عمر رضی الله عنه گفت بوسرو ولیکن اذرت را هاشم فرستاد با دوازده هزار مرد و قعقاع بن عمر را بر مقدمه وی کن

و تو بنداين بنشين و اكر مدد بايد ايشانرا فرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمد و عجم را ديد كه آنجا كنده كرده و مردى را از عجم نامش مهران بر خود امير كرده بودند و هاشم شش ماه آنجا ماند و با آن عجم حرب مى كرد و ايشانرا هريمت كرد و جماعتى بسيار از ايشان بگشت و مهران كشته شد و صد هزار مرد بر آندست جلولا كشته شد از عجم و آنك بجلولا بافتند آرا شمارا بديد نبوذ و هاشم از آن غنيمت پنج يك بيرون كرد و ديگر قسمت كرد هر مرديرا نه هزار درم آمده بوذ . ترجمه تاريخ طبرى بلعمى .

٥
١٠
قتال ابوسفیان للعباس بن عبد المطلب ماشئهم ؟ بریدون قلی ؟ قال لا ولكنهم قاموا الى الصلاة فلما دخلوا في صلاتهم رأهم اذا ركع رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعوا و اذا سجد سجدوا فقال تالله ما رأيت كاليوم طواعية قوم حاوا من هاهنا و هاهنا ولا فارس الكرام ولا الروم ذات القرون . فتوح البلدان بلاذرى .

و كات الحزر تحرج فغمر و ربما بلغت الدينور فوجه قاذ بن فيروز الملك قائدا من عظماء قواده في اثني عشر ألفاً فوطىء بلاد اران و فتح ما بين النهر الذى يعرف بالرس الى شروان ثم ان قباز لحق به فبى اران مدينة السلقان و مدينة بردعه و هى مدينة الثغر كله و مدينة قبة و هى الخزر ثم بنى سد اللس فيما بين ارض شروان و باب اللان و بنى على سد اللبن ثلثمائة و ستمائة مدينة خربت بعد بناء الباب و الابواب . ثم ان ملك بعد قباز ابنه انوشروان كسرى بن قباز قنى مدينة الشبران و مدينة مسقط ثم بنى مدينة الباب و الابواب و انما سميت ابواب لانها بنيت على طريق فى الجبل و اسكن ما بنى من هذه المواضع قوماً سماهم السياسيجين و بنى ارض اران ابواب سكن و القميران و ابواب الدوداية و هم امة يزعمون انهم من بنى دودان بن اسد بن خزيمه و بنى الدردوقية و هى اثنى عشر باباً كل باب منها قصر من حجارة و بنى ارض جرزان مدينة يقال لها سغدييل و انزلها قوماً من السغد و ابناء فارس و جعلها مسلحة و بنى ما يلى الروم فى بلاد جرزان قصراً يقال له باب فروزقناذ و قصره يقال له باب لاذقة و قصره يقال له باب بارقة و هو على بحر طرانزنده و بنى باب اللان و باب سسحى و بنى قلعة الجردمان و قلعة سمشلى و فتح انوشروان جميع ما كان فى ارض الروم من ارمينية و عمر مدينة ديبيل و حصنها و بنى مدينة النشوي و هى مدينة كورة البسفرحان و بنى حصن و بص و قلاعاً بارض السيسجان منها قلعة الكلاب و ساهيونس و اسكن هذه الحصون و القلاع ذوى البأس و النجدة من سياسيجية ثم ان انوشروان كسب الى ملك الدرك يسأله الموادعة و الصلح و ان يكون امرها واحداً و خطب اليه ابنته ليونسه بذلك و اظهر له الرغبة فى صهره و بعث اليه بامة كانت تنتها امرأة من نساءه و ذكر انها ابنته فهدى التركى ابنته اليه ثم قدم عليه فالتقى بالبرشلية و تنادما اياماً و اس كل واحد منهما لصاحبه و اظهر بره و امر انوشروان جماعة من خاصه و ثقاته ان يبيتوا طرفاً من عسكر التركى و يحرقوا فيه ففعلوا فلما اصبح شكوا ذلك الى انوشروان

فأبكر ان يكون امر به او علم ان احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك ليال أمر
اولئك القوم بمعاودة مثل الذي كان منهم ففعلوا فضج التركي من فعلهم حتى رفق به
ابوشروان و اصدر اليه فسكن ثم أن ابوشروان أمر فالتقت النار في ناحية من عسكريه
لم يكن بها الا اكواخ قد اتخذت من حشيش و عيدان فلما اصبح ضج ابوشروان الى التركي
وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكري وقد كافأني بالظنة فحلف انه لم يعلم شيء مما كان
سيا فقال ابوشروان يا اخي جندنا وجندك قد كرهوا صلحنا لانه قطع ما اتقطع عنهم من الليل
في الغارات والحروب التي كانت تكون بيننا ولا آمن ان يحدثوا احداثا يفسد قلوبنا بعد
تصاقينا و تغالطنا حتى يعود الي العداوة بعد الصهر والمودة والرأي ان نأذن لي في بناء
حائط يكون بيني وبينك و نجعل عليه بابا فلا يدخل اليك من عندنا و اليها من عندك الا
من اردت و اردنا فاجابه الي ذلك فاصرف الي بلاده و اقام ابوشروان لبناء الحائط فبناه
وجعله من قبل البحر بالصخر والرصاص و جعل عرضه ثلاثمائة ذراع والحقه برؤس الجبال و
امران بحمل الحجارة في السفن وتغريقها في البحر حتى اذا طهرت على وجه الماء بنى عليها فقاد
الحائط في البحر ثلاثة اعيال فلما فرغ من بنائه حلق علي المدخل منه ابواب حديد و وكل
به مائة فارس يحرسونه بعد ان كان موضعه يحتاج الي خمسين الفا من الجند وجعل عليه دبابه
فقبل لخاقان بعد ذلك انه خدعك و زوجك غير ابنه و تحصن منك فلم يقدر على حيلة .
فوح البلدان بالاذرى .

و ملك ابوشروان ملوكا زنتهم و جعل لكل امرى منهم شاهية ناحية فمنهم خاقان
الجبل وهو صاحب السريز و يدعى وهرارزانشاه ومنهم ملك فيلان وهو قبلانشاه و منهم
طرسران شاه و ملك الالكز و يدعى جرشانشاه و ملك مسقط وقد بطلت مملكه و ملك ليران
و يدعى لران شاه و ملك شروان و يدعى شروانشاه و ملك صاحب بخ على بخ و صاحب رريكران
عليها واقرملوك جبل القوق على ممالكهم و صالحهم على الاثاوة فلم نزل ارمينية في ايدي
الفرس حتى طهر الاسلام . فتوح البلدان بالاذرى .

حدثنا عبدالله بن صالح . . . عن الشعبي انه قال اخذ المسلمون يوم المداين جوارى
من جوارى كسرى حتى بهم من الآفاق فكانت صنعن له فكالت امي احداهن قال و جعل المسلمون
ياخذون الكافور يومئذ فيلقوه في قدورهم ويظنونه ملحاً . فتوح البلدان بالاذرى .

و حدثني المدائني علي بن محمد بن ابي سيف عن اشباخه قالوا لم يزل ديوان خراج
السواد و سائر العراق بالعارسية فلما ولي الحجاج العراق استكسب زادان فروخ بن بيري و

كان معه صالح بن عبد الرحمن مولي بني تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية و كان
ابوصالح من سبي سبحسان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف علي قلبه فقال له ذات
يوم انك سبني الى الامير و اراه قد استخفني ولا آمن ان يقدمني عليك و ان تسقط فقال
لا تظن ذلك هو احوج اليّ منه اليك لانه لا يجد من يكفيه حسابه غيري فقال والله لو شئت
ان احوّل الحساب الي العربية لحوّله قال فحوّل منه شطراً حتى اري ففعل فقال له تمارض
فمارض فمعت اليه الحجاج طيبه فلم ير به علة و بلغ رادان فروخ ذلك فاسره ان يظهر ثم
ان زادان فروخ قتل ابا عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث الكندي و هو خارج من منزل
كان فيه الي منزله او منزل غمره فاسكب الحجاج صالحاً مكانه فاعلمه الذي كان جرى
بينه و بين رادان فروخ في نقل الديوان فمزم الحجاج علي ان يجعل الديوان بالعربية و قلده
ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية قال اكسب
عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويده قال اكسب ايضاً و الويد النيف و الزبادة تزداد
فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فوح البلدان بلاذري .

و حدثني عبد الواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كراثة
الربعي قال لما دخلوا [يعني جيش العرب] الالة وجدوا خيز الحواري فقالوا هذا الذي كان
يقال انه يسمن فلما اكلوا منه حملوا ينظرون الي سواعدهم و يقولون والله ما يري سنا .
فتوح البلدان بلاذري .

و كانت دار موسى بن ابي المخيار مولى ثقيف لرجل من بني دارم فاراد فيروز حصين
ابتاعها منه بعشرة آلاف فقال ما كنت لايبيع جوارك بمائة الف فاعطاه عشرة آلاف و اقر الدار
في يده . و قال ابو الحسن اراد الدارمي بيع داره فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف
ثمنها و خمسة آلاف لحوار فيروز فبلغ فيروز ذلك فقال امسك عليك دارك و اعطاه عشرة
آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذري .

عن شويس العدوي قال اسنا الاهواز و بها ناس من الزط و الاساورة فقاتلناهم
قتالا شديداً فظهروا عليهم و طفرنا بهم فاصننا سبنا كثيراً اقتسمناهم فكذب الباعمر انه لا طاقة
لكم بعمارة الارض فخلوا ما في ايديكم من السبي واجعلوا عليهم الخراج . فتوح البلدان بلاذري .
و جعل الرجل من الاعاجم [عند فتح السر] يقتل اهله و ولده و يلقبهم في دجيل
خوفاً من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذري .

و مضى [معن بن زائده] الي زابلستان ليصيف بها ففتحها و اصاب سبانا كثيرة و كان
فيهم فرج الرخجي و هو صبي و ابوه زياد فكان فرج يحدث ان معناً رأى غباراً ساطعاً

اثارته حوافر حمير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه ليجاربه ويتخلص السبي والاسرى من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر الغبار و رأى الحمير فأمسك وقال فرج لقد رأيت ابي حين امر معن بوضع السيف فبنا وقد حنى على و هو يقول اقتلونني ولا تقتلوا ابني . فتوح البلدان بلاذري .

٥ قالوا و فتح محمد بن القاسم راور عنوة و كانت بها امرأة لداهر فخافت ان تؤخذ فاحرقت نفسها و جواربها و جميع مالها . فتوح البلدان بلاذري .

١٠ عن ابي هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقبته في صلاة العشاء الآخرة فسلمت عليه فسألني عن الناس ثم قال لي ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدري ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف فعددت خمسا فقال انك ناعس فارجم الي اهلك فتم فأذا اصبحت فأتني قال ابو هريرة فعدوت اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال أطيب قلت نعم لا اعلم الا ذاك فقال للناس انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعده لكم عدداً و ان شئتم ان نكيله لكم كيلا فقال له رجل يا امير المؤمنين اني قد رأيت هؤلاء الاعاجم يدونون ديواناً يعطون الناس عليه قال فدون الديوان و فرض للمهاجرين الاولين في خمسة آلاف . . . فتوح البلدان بلاذري .

١٥ عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر وقع عليه صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت ذكره عنده في تذكرة تجمع لكل شهر فيختم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى صاحب الزمام و اليه الختم فينفذه الي صاحب العمل فيكتب به كتاباً من الملك وينسخ في الاصل ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به ما في التذكرة ثم يختم بحضور الملك او اوثق الناس عنده . فتوح البلدان بلاذري .

٢٠ و حدثني المدائني عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابى سفيان اول من اتخذ من العرب ديوان زمام وخاتم امثالاً لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذري .

٢٥ حدثني مفضل اليشكري قال حدثني ابن جابان عن ابن المقفع قال كان الملك من ملوك فارس خاتم للسروخاتم للرسول وخاتم للتغليد يختم به السجلات و الاقطاعات وما اشبه ذلك من كتب التشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يليها وربما اقره بخاتم السرو الرسائل رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذري .

وحدثني ابوالحسن المدائني عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت الرسائل بحمل المال تقرأ على الملك وهي يومئذ تكتب في صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتي الملك كل سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبي من الخراج وما انفق في وجوه النفقات وما

حصل في بيت المال فيختصها و يجربها فلما كان كسرى بن هرمز ابرويز نادى بروائح تلك الصحف واسرأن لا يرفع اليه صاحب ديوان خواجه ما يرفع الا في صحف مصفرة بالزعفران و ماء الورد وان لانكسب الصحف التي عرض عليه بحمل المال وغير ذلك الا مصفرة ففعل ذلك فلما ولي صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ان المققع بكور دجلة و يقال بالهقياذ فحمل مالا فكتب رسالته في جلد وصقرها فضحك صالح وقال انكرت ان يأتي بها غيره يقول لعله بأمر العجم . فوح البلدان بالاذرى .

واما اقتصرنا في كتابنا هذا على ذكر هذه الممالك لعظم ملك ملوك الفرس و تقادم امرهم و اتصال ملكهم وما كانوا عليه من حسن السياسة و انتظام التدبير و عمارة البلاد والرأفة بالعباد و انقياد كثير من ملوك العالم الي طاعتهم و حملهم الهم الاياوة و الخراج و انهم ملكوا الاقليم الرابع وهو اقليم بابل اوسط الارض و اشرف الاقاليم وان مملكتي اليونانيين و الروم تلوان مملكة فارس في العظم و العزولما خصوا به من انواع الحكم و الفلسفة و المهن النجيبه والصنائع البديعة . كتاب النبيه والاشراف لابي الحسن علي بن حسين بن علي المسعودي .

اثنى امرؤ كسروى الفعالي

أصف الجبال وأشتو العراقا

وألس للحرب انوابها

و اعنق الدارعين اعنقا

ابودلف قاسم بن عيسى العجلى . نقل ارنالديه و لأشراف .

وقمنا ملكنا في دهرنا

فسمه اللحم على طهر الوصم

وجعلنا الشام والروم الى

مغرب الشمس الى الفطريف سلم

ولطوج حبل الترك له

فبلاد الدرك يحويها ابن عم

ولأريان جعلنا صوة

فارس الملك و فزنا بالنعم .

ار النبيه والاشراف .

و منهم من يذهب الى ان معنى ايران شهر بلاد الحيار لأن اير بالعارسية الأولى اسم جامع للحجر و الفضل ومن ذلك قولهم لرئيس بيت السار اير يد اي رئيس الحيار الفاضلين . النبيه والاشراف .

فلما هزمت الفرس و قتل رسم [الأذرى] صارت هذه الراية [راية الكليان]

الى ضرار بن الحطاب الفهرى فقومت الفى الف دينار . النبيه والاشراف .

فلما تهيأ علي الصحاك من كلابى ومن اتبعه آكسر اردشهر في عهده التحذير لمن بعده

من الملوك من التهاون بما يكون من نواغ العوام و سآكهم من السجمع والترأس وان ذلك

اذا اهل فتقلم آل الى اتقال الملك وزوال الرسوم . الننيه والاشراف .
 وكذلك الأكراد عند الفرس من ولد كرد بن اسفندياذ بن منوشهر منهم البارنجان
 والشوهجان والشاذنجان والنشاوره والبوزيكان والألرية والجورقان والجاوايئة والبارسيان
 والجلالئة والمستكان والجابارقة والجروغان والكليكان والماجردان والهندانية وغيرهم ممن بزوم
 فارس وكرمان وسجسان وخراسان واصبهان وارض الجبال من الماهات ماه الكوفة وماه البصرة
 وماه سندان والايغارين وهما اللرج وكرج ابي دلف و همدان و شهر زور و دراباذ و
 الصامغان و آذريجان و ارمينية واران و اليلقان والباب و الأبواب ومن بالجزيرة والشام
 والثغور . الننيه والاشراف .

فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات و غيرها و آذريجان الى مايلي بلاد ارمينية
 و اران و اليلقان الى درند و هوالباب و الاواب و الرى و طبرستان والمسقط والشابران
 و جرجان و ارشهر و هي نيسابور و هراة و مرو و غير ذلك من بلاد خراسان وسجستان
 و كرمان و فارس والاهواز وما اتصل بذلك من ارض الاحاجم في هذا الوقت و كل هذه
 البلاد كانت مملكة واحدة ملكها واحد و لسانها واحد الا اهم كانوا يتباينون في شيء
 يسير من اللغات و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التي تكذب واحدة
 تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلف بعد ذلك في ساير الاشياء الاخر كالفهولة والدرية
 و الأذرية و غيرها من لغات الفرس . الننيه والاشراف .

ولثلاثين سنة خلت من ملكه [من ملك كيشتاب] اتاه زرادشت بن نورشسب بن
 اسيمان بدين المجوسية فقبلها و حمل اهل مملكه عليها و قاتل عليها حتى ظهرت و كانوا
 قبل ذلك على راي الحنفاء وهم الصابثون وهو المذهب الذي اتى به بوذاسب الى طهمورث...
 و جاءه زرداشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قاف فليل الابستاق و عدد
 سوره احدى و عشرون سورة كل سورة في ماين من الاوراق و عدد حروفه و اصوايه
 ستون حرفا و صوتاً لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف
 تسقط اذ ليست خاصة بلسان الابستا و زرادشت احدث هذا الحط و المجوس تسميه دين دبيره
 اى كتابة الدين و كتب في اثني عشر الف جلد ثور بقضبان الذهب حفرا باللغة الفارسية
 الاولى ولا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و اما نقل لهم الي هذه الفارسية شيء
 من السور فهي في ايديهم يقرؤها في صلواتهم كأستاذ و جترشت و آبايشت و هادوخت وغيرها
 من السور في جترشت الخبر عن مبداء العالم و منتهاه و في هادوخت مواظ و عمل زرادشت
 للأبستا شرحاً سماه الزند و هو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت ثم ترجمه زرادشت

من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزند شرحاً سماه بازند و عملت العلماء من
الموابنة والهرابنة لذلك الشرح شرحاً سموه فارد [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه الاسكندر
لما قلب على ملك فارس وقتل دارابن دارا و احدث زرادشت خطأ آخر تسميه الجوس
كشني دبيره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم و صاح البهائم والطيور وغير ذلك
عدد حروفه و اصواته مائة و ستون لكل حرف و صوت صورة مفردة و ليس في سائر
خطوط الامم اكثر حروفاً من هذين الخطين و للفارس غير هذين الخطين الذين احدثهما
زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية و منها ما لا تدخله و قد اثبتنا على شرح
جميع ذلك و ما ذكروا له من المعجزات والدلائل والعلامات و ما يذهبون اليه في الخمسة
القدماء عندهم اورمزد و هو الله عز وجل و اهرمن و هو الشيطان الشرير و گاه و هو الزمان
و جاي و هو المكان و هوم و هو الطيبة و الخيرة و حجاجهم لذلك و علة تعظيمهم للتيرين و
غيرها من الانوار و الفرق بين النار و النور و الكلام في بدء النسل و ما كان من ميشاه و
هو مهلا بن كيومرت و من ميشاني و هي مهينة بنت كيومرت و ان الناس من الفرس يرجعون
في انسابهم اليهما وغير ذلك من داناتهم و وجوه عباداتهم و مواضع بوث نيرانهم في ما
سبنا من كتبنا . و متكلموا الاسلام من اصحاب الكتب في المقالات و من قصد الى الرد علي
هؤلاء القوم ممن سلف و خلف يحكون عنهم انهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره
شر و انه الشيطان و انه صالحه و امهله مدة من الزمان يفنته فيها و غير ذلك من مذاهبهم
مما تأباه الجوس و لا تنقاد اليه و لا تقر به و ارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع
يعتد ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

كنت ملوك الطوائف نحواً من مائة ملك فارس و نبط و عرب من حد بلاد آثور و هي
الموصل الى اقصى بلاد الأعاصم و كان المعظمين منهم و الذين ينقاد الباقون اليهم الأشغابيون
وهم من ولد اشغان بن اش الجبار بن سياوخش بن كقاوس الملك و كانوا ينزلون في الشتاء
العراق و في الصيف الشير من بلاد آذربايجان و فيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان
و الصور بانواع الأصاغ العجيبة من صور الأفلاك و التجوم و العالم و ما فيه من بر و بحر و عامر
و نبات و حيوان وغير ذلك من العجائب و لهم فيها بيت بار معظم عند سائر طبقات الفرس
يقال له آذر خس و آذر احد اسماء النار بالفارسية و الخس الطيب و كان الملك من ملوك
الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له و تُنذر له النذور و تحمل اليه التحف و الأموال و غير
ذلك من البلاد كالمعات و ارض الجبال . التنبيه والاشراف .

و بين الفرس وغيرهم من الأمم في تاريخ الأسكندر تفاوت عظيم و قد اغفل ذلك كثير

من الناس وهو سرّ دبانى ملوكى من اسرار الفرس لا يكاد يعرفه الا الدوابده والهرابنة و
غيرهم من ذوى التحصيل منهم والدراية على ماشاهدناه بارض فارس وكرمان وغيرها من ارض
الأعاجم و ليس يوجد في شيء من الكتب المؤلفة لأخبار الفرس و غيرها من كتب السير
والتواريخ ، وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسيمان ذكر في الأبتا وهو الكتاب المنزل
عليه عندهم ان ملكهم يصطرب بعد ثلاثمائة سنة و يبقى دينهم فاذا كان على رأس الف
سنة ذهب الدين و الملك جميعا ، وكان بين زرادشت و الأسكندر نحو من ثلاثمائة سنة
لأن زرادشت طهر في ملك كى بشتاس بن كي تهراسب على ما قدمنا من خبره
في ما سلف من هذا الكتاب و اردشير بن بابك حاز الملك و جمع الممالك بعد الاسكندر
بخمسمائة سنة و بضع عشرة سنة فنظر فاذا الذى بقى الي سام الالف سنة نحو من مائى
سنة فاراد ان بعد الملك مائى سنة اخرى لانه خشى ان تمت مائتا سنة بعده ان يترك
الناس بصرة الملك والذب عنه ثقة بخبر نبئهم في زواله فنقص من الخمس مائة سنة والبضع
عشرة سنة التي بينه و بين الاسكندر نحواً من نصفها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك
هذه السنين و اسقط من عداهم و اشاع في الملكة ان ظهوره و استيلاءه على ملوك الطوائف
و قتله اردوان اعظمهم شأناً و ابرهم جنوداً اما كان في سنة مائى و ستين بعد الاسكندر
فاوقع التاريخ بذلك و انتشر في الناس فلهدا وقع الحلاف بين الفرس و غيرهم من الامم و
اضطرب تاريخ سنى ملوك الطوائف لهذه العلة ، و قد ذكر ذلك اردشير بن بابك في آخر
عهده الذى اورثه من بعده من الملوك من ولده في سياسة الدين و الملك فقال « ولولا اليقين
بالوارث لارل على رأس الالف سنة اظننت انى قد خلت فيكم من عهدى ما ان تمسكم
« كان علامة لبقاتكم ما بقى الليل و النهار و لكن الفناء اذا جاءت ايامه اطعتم اهواءكم
و اطرحتم آراءكم و ملكتم شراركم و اذللتم خباركم » [رجوع شود صفحه ١٦٢١ ارهين كتاب
سطر ١٢ وما بعد] ، و ذكر ذلك ايضاً تسر موبد اردشير الداعى اليه و البسر بطهوره في آخر
رسالته الي ما جشس صاحب جبال دؤويد و الرى و طرستان و التيلم و حيلان فقال « و
لولا انا قد علمنا ان بلية نارلة على رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قد احكم الامر للأبد
ولكنا قد علمنا ان اللايا على رأس الالف سنة و ان سبب ذلك ترك امر الملوك و اغلاق ما اطلق
و اطلاق ما اغلق و ذلك للماء الذى لا يد منه و لكنا وان كنا اهل فناء فان علينا ان نعمل للبقاء
و نحتال له الى امد الماء فكنا من اهل ذلك و لا نعين الفناء على نفسك و قومك فان الفناء مكتف
بقوته عن ان يعان و انت محاج الى ان تعين نفسك بما يزينك في دار الفناء و ينفعك في دار البقاء
[رجوع شود بص ١٦٣٩ ارهين كتاب و سطر ١٥ و ما بعد] التنبه و الاشراف .